

مولانا

شاعر جان و جهان



رشد
آموزش زبان
و ادب فارسی

۲

دوره بیستم
شماره ۳
بهار ۱۳۸۶

هشت قرن است که سوخته ای واصل، درد و درک همه ی انسان ها را در «نی» می دمد و می کوشد بی مدد «حرف و گفت و صوت» و رها از تنگنای قافیه و قتلگاه «مفتعلن» با ما سخن بگوید. شوریده ای شیدا و دیوانه ای کبیر که ۲۵۶۳۲ بیت مثنوی شریفش و ۳۶۳۶۰ بیت غزل هایش و ۱۴۴ نامه و مکاتیبش و هفت مجلس (مجالس سبعة) اش همه «نقد حال ما» و مجال پرواز جان در گستره ی بی مرز ملکوت و لاهوت است.

این مرد شگفت و بدیع، که بر قلّه ی عرفان ایستاده و از اوجی به ندرت دست یافتنی، فراخوانی جان و جهان را می بیند و به پیوستگی با جانان می خواند، مولاناست؛ کسی که آتش در سوختگان عالم زده و بال و پر پرواز به انسان بخشیده و شیوه ی شیرین شنا در شطّ حادثات را به او آموخته است؛ مردی که فریاد می زند: آهای آدم ها زنگار از آیینه هایتان بگیریید تا غمّان شوند و جلوه های حق بنمایند. بت «من» و «ما» را بشکنید تا شایسته ی «الّا اللّه» شوید:

هرکه او بر در «من و ما» می زند ردّ باب است او و بر «لا» می تند

در نگاه او همه ی ذرات عالم عاشق اند. زمزمه در نهان و آشکار جهان پیدااست. هستی لبریز جذبه است تا تو در کدام مدار بچرخی و با کدام نور یا نار همدم و همراه شوی.

شگفتا که تخلص او «خاموش» است، با آن همه تازگی که از سخنش می جوشد با آن همه حرف که برای گفتن دارد و با آن همه معانی نغز که در تلاطم دریای روح و اندیشه اش بر ساحل تاریخ معنا و معرفت افتاده است. هر اشارت سخنش نکته ها و لطیفه ها دارد و هر واژه اش سرانگشت اشاره ای به دریاها ی ژرف و گوهرخیز حکمت و موعظت است.

من ز بسیاری گفتارم خمّش من ز شیرینی نشستم روئرش
من چو لا گویم مراد الّا بود من چو لب گویم لب دریا بود

آن چه مولانا را شاخص می کند تنها مجموعه ی دانسته ها و ناگفته های سترگ و ارجمند نیست که سخن و شعر مولانا، «گزارش» است؛ گزارش تجربه ها، راه های رفته و پیموده و بیان یافته ها، شهودها و مکاشفات خویش.

او، مقامات تبّتل تا فنا را پیموده و در عمر شصت و هشت ساله ی خویش، کوچه های سلوک را درنوردیده و از متن «فانی» خویش در قاف لایتناهی «باقی» بال و پر گشوده است. در نسیم نفس هایش چه جاری است که خفتگان را بیدار، مردگان را به ضیافت حیات و جان های پاییزی را به طراوت و شکوفایی بهار می رساند؟

هیچ کس در تاریخ، خوانی این همه رنگارنگ نگسترده است تا گرسنگان را به لقمه های الوان نور بنوازد و به جرعه های آب حیات مهمان کند.



غزل و مثنوی مولانا، سفره‌ی گسترده و خوان رنگ‌رنگ اندیشه و سلوک است. هرکس بر این سفره بنشیند لقمه‌های روحانی و شربت‌های ربّانی چنان ذائقه‌اش را می‌نوازد که دیگر بر هیچ خوان مهمان نخواهد شد و جان به هیچ ضیافت و نان نخواهد سپرد.

شعر مولانا جُفت خوش‌حالان و بدحالان است. هم سوز است و هم شور، هم مُدلّ و هم مُخلّ، هم خنده می‌رویاند و هم گریه می‌جوشاند و این خلاف آمد غریب را در هیچ اثری نمی‌توان یافت. مولانا با نگاه و نبوغ و نور، مثل کاشف بزرگ قرن هشتم - حافظ - شگرد شیرین و شگفت قرآن را دریافته بود. اگر حافظ چندلایه‌گویی رندانه را از قرآن آموخت، مولانا روش قصه و مُثل را از آن آموخت و هنرمندانه و ظریفانه، حرف‌های عظیم خویش را در این پیمانۀ نقل کرد تا طبع قصه‌جوی انسانی، از صورت روایت و حکایت، به مدد تأمل و درایت، حقیقت را دریابد.

شعر مولانا شعر جذبه و جوش و تپش شعر هستی و مستی است و به تعبیر خودش تا مست نیستم نمکی نیست در سخن. شعر او دفتر اسپید همچون برف است و سروده‌های او صیقل ارواح.

از مولانا در فرادهای انسانی بیش تر خواهند گفت. همان‌گونه که امروز شعر او در متن زندگی پیچیده و خیره‌کننده‌ی تکنولوژی مدرن، جایگاه رفیع و ویژه دارد. مولانا گنجی است که باید امروز بیش از گذشته کشف شود. گنجی همه خوبی و زیبایی، گنجی که صورت و معنای آن خوبی و خوبی است:

یکی گنجی پدید آمد در این دکان زرکوبی **زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی**
شعر مولانا هفت بند جان را می‌لرزاند، خواننده را از خودش می‌رباید و هزار هزار دریچه به رویش می‌گشاید و به تعبیر خودش از حدّ جهان می‌رهاند:

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود **وا رهد از حدّ جهان بی حد و اندازه شود**
مولانا ما را خوب شناخته است. او را خوب تر بشناسیم و بشناسانیم. شاید هیچ کس به رسایی و درستی شیخ بهایی، مولانا و مثنوی‌اش را توصیف نکرده باشد که:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی